



# اعترافات یک عاشق

ترجمه: محمد امین عبداللهی



این کتاب از سایت کتابخانه‌ی عقیده دانلود شده است.

**www.aqeedeh.com**

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.sadaislam.com

www.shabnam.cc

www.islamhouse.com

www.kalemeh.tv

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.nourtv.net

www.zekr.tv

www.videofarsi.com

### بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش مخصوص خداوندی است که دل‌های اهل محبتش را بر طاعتِ خود یکجا نمود و چنان از نیکی‌های خود به آنان بخشید که به مقام کرامت رسیدند.

او را حمد و سپاس می‌گوییم که محبتِ خود را راهی برای رسیدن به بهشت قرار داده و اهل معصیت را بد داشته و غم را نصیب آنان ساخته...

ستایش شایسته‌ی اوست که محبت‌ها را گوناگون ساخته: محبت رحمان... محبت بت‌ها... محبت زنان و کودکان... محبت ترانه‌ها... و محبت قرآن...

و درود و سلام بر پیامبرمان، محمد، و بر اهل بیت و یاران او...

برادران و خواهران، این سخنی است با پسران و دختران عاشق‌پیشه...

نه برای اینکه با آنان تندی کنم یا آنان را بترسانم... بلکه برای بشارت...

سخنم با آن جوانانی است که روزشان را در تعقیب دختران می‌گذارند... در بازارها و کنارِ درب مدارس و دانشکده‌ها... شب‌شان را نیز در گفتگوهای تلفنی و راز و نیازهای عاشقانه به صبح می‌رسانند...

همینطور با دخترانی که نگاه‌های عاشقانه و سخنان دل‌رِبا، فریبشان داده و کیف‌شان پر شده از نامه‌های رمانتیک و عکس‌های معشوق...

اما چرا با این جوانان سخن می‌گوییم؟

با آنان حرف می‌زنم،

زیرا بسیاری از پسران و دختران عاشق ناگهانی در این تور گرفتار شده‌اند... با نگاهی گذرا، یا تماس غیرمنتظره‌ی یک ناشناخته... و همین یک لحظه به نابودی آنان منجر شد... و غمی طولانی... بی‌غم‌گساری که با او درددل کنند...

بله، با آنان سخن می‌گوییم...

زیرا کوچک شمردن درد عشق و فرو رفتن در آن بی‌شک به فواحش و گناهان و انجام حرام منجر می‌شود، و قلب‌ها را از داننده‌ی نهان‌ها مشغول می‌دارد.

چه بسیارند کسانی که فتنه‌ی عشق آنان را به دوزخ کشانده و عذاب دردناک را به آنان چشانده...  
چه نعمت‌ها را که از بین نبرده... چه مصیبت‌ها را که باعث نشده...

اگر از نعمت پرسیده شود: چه چیز تو را از بین برد؟

و از غم‌ها و غصه‌ها می‌پرسیدند که: چه چیز تو را آورد؟

و از عافیت که: چه باعث شد دور شوی؟

و از ستر که چه باعث شد کنار روی؟

و از چهره که: چه چیز نور تو را برد؟

همه با زبان حال چنین پاسخ می‌دادند:

این جنایتی است که عشق در حق یاران خود مرتکب شده... اگر کمی اندیشه می‌کردند...

آری... سخن از عشق می‌گویم...

چرا که فراگیر شدن روابط حرام تنها به زیان کسانی نیست که درگیر آن هستند، زیرا بر اساس سنت خداوند، در صورت ظهور زنا خشم وی شدت می‌گیرد [و فراگیر می‌شود]...

عبدالله بن مسعود - رضی الله عنه - می‌گوید: «ربا و زنا در شهری آشکار نمی‌شود مگر آنکه خداوند امر به هلاکت آن می‌دهد» و در حدیثی حسن که ابن ماجه و دیگران تخریح کرده‌اند، آمده که رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - می‌فرماید: «فحشا اگر در میان قومی شیوع یابد - به طوری که علنی به انجام آن بپردازند - در میان‌شان طاعون و بیماری‌هایی شایع خواهد شد که در میان گذشتگان‌شان وجود نداشته».

چه بسیارند دخترانی که جوانی خود را از دست دادند و آبروی خانواده‌ی خود را بردند یا حتی دست به خودکشی زدند، همه به سبب چیزی که آن را «عشق» می‌نامند...

چه بسیارند جوانانی که روزها و ساعت‌های خود را به فنا داده‌اند و با ارزش‌ترین لحظه‌های زندگی را از کف داده‌اند، همه در راه آنچه که به آن «عشق» می‌گویند...

شاعر می‌گوید:

چه بسیارند در مردم کسانی که رای‌شان ستوده می‌شود

اما چون گرفتار عشق می‌شود او را احمق می‌یابی!

و کسانی که شبی طعم بدبختی نجشیده‌اند

اما همین که عاشق می‌شوند نگون‌بخت می‌شوند!

ما در زمانه‌ای به سر می‌بریم که فریبنده‌ها بسیارند، و شهوات پرشمار...

اهل فساد در کانال‌ها و مجلات خود مخاطب قرار دادن عقل و فهم را رها کرده‌اند و غریزه‌ها و تحریک آن را هدف قرار داده‌اند...

در این میان، جوانان و دختران در حیرتند... سرگردان میان مجلاتی که در کار فریبند و کانال‌هایی که برهنگی را ترویج می‌دهند و فیلم‌هایی که گناه را زیبا جلوه می‌دهند و جوانان را بر انجام گناه جریء می‌کنند...

در نتیجه پسران و دختران به هم مشغول شدند و فریب سلامتی و فراغت را خوردند:

﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ ﴿٦﴾ أَنْ رَأَاهُ اسْتَفْتَى ﴿٧﴾﴾ (علق / ۶-۷)

(حقا که انسان سرکشی می‌کند (۶) هنگامی که خود را بی‌نیاز بیندارد)

اما اگر مثلاً یکی از آن‌ها فقیر و ضعیف، یا مریض و زمین‌گیر بود هرگز در عقل خود جایی خالی برای فلان پسر یا فلان دختر پیدا نمی‌کرد...

<sup>۱</sup>- سوره‌ی علق، آیات ۶ و ۷

از مثال‌های ظریفی که نشان می‌دهد رفاه و خوش‌گذرانی بیش از حد، به اضافه‌ی سستی دینداری، انسان را در دام چنین چیزهای بی‌ارزشی می‌اندازد، داستانی است که برایتان نقل می‌کنم:

مردی در یکی از کشورهای همسایه‌ی ما که بی‌حجایی در آن بسیار است زندگی می‌کرد. او ثروتمند و مرفه بود. روزی دختر دانشجویش از او خواست که برایش اتوموبیل شخصی بخرد. پدر به دخترش گفت: اتوموبیل شخصی [برای دختری در سن تو] کلید شر است و باعث اختلاط و رفت و آمد بیشتر تو با مردان می‌شود. برادرت تو را به هر جایی که خواهی می‌برد...

اما دختر اصرار کرد و آنقدر گریست تا آنکه پدر برایش اتوموبیل خرید... دختر از آن به بعد هر طور که خودش می‌خواست رفت و آمد می‌کرد... تا اینکه تعطیلات تابستانی فرا رسید...

به پدرش گفت: می‌خواهم برای یاد گرفتن زبان انگلیسی تعطیلات را در بریتانیا بگذرانم!

پدر بیچاره گفت: نیازی نیست...

اما دختر اصرار کرد و گریه کرد...

پدر پیشنهاد کرد همه‌ی خانواده با هم به آنجا بروند، اما دختر عصبانی شد و گفت: «من از خودم مطمئن هستم! مشکلی برام پیش نمیاد!»

پدر قبول نکرد و دختر در اتاقش را به روی خود بست و لب به آب و غذا نزد تا آنکه دل پدر به حالش سوخت... اشک از چشمانش جاری شد و گفت: «بیا بیرون دخترم؛ می‌توانی به بریتانیا سفر کنی».

دختر خوشحال شد و شروع به بستن بار سفر کرد....

پدر گوشی را برداشت و با یکی از نزدیکانشان که در عربستان، - در شهری در مسیر مکه - زندگی می‌کرد، تماس گرفت...

با او تماس گرفت و گفت: «فلانی! آن پسر عمویمان را که در صحرا در خیمه زندگی می‌کند یادت هست؟»

دوستش گفت: بله! هنوز هم همانطور در بادیه زندگی می‌کند و گوسفند می‌چراند و شتر دارد. زندگی‌اش با فروختن روغن حیوانی و کشک می‌گذرد...

از او پرسید: آیا ازدواج کرده است؟

گفت: نه... چه کسی به او زن می‌دهد؟ نه جا دارد و نه مکان! با خیمه‌ی خود هر جا که رسید همانجا ساکن می‌شود!

پدر گفت: خوب است... دو روز دیگر به مکه خواهیم آمد، نهار پیش تو خواهیم بود و می‌خواهیم آن پسر عمو را هم ببینم.

سپس خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت.

پدر پیش دختر آمد و گفت: «با اتوموبیل می‌رویم عمره، بعدش از فرودگاه جدّه با هواپیما به بریتانیا خواهی رفت...».

وقتی راه افتادند و به نیمه‌ی راه مکه رسیدند پدر به شهر آن دوستش رفت و به خانواده‌اش گفت: «کمی در خانه‌ی فلانی استراحت می‌کنیم و نهار می‌خوریم و بعد به راهمان ادامه خواهیم داد...»

زن‌ها پیش زن‌ها رفتند و خودش پیش مردان...

سپس با دوستش - همان چوپان شتر و گوسفند - دیدن کرد و مدتی با او سخن گفت سپس به او پیشنهاد داد با دخترش ازدواج کند!! او هم فوراً پذیرفت و عقد نکاح را جاری کردند...

آنگاه پدر بیرون آمد و ساک‌ها و وسایل دختر را داخل ماشین شوهرش گذاشت، سپس خانواده‌اش را صدا زد تا بیرون بیایند... همسر و فرزندان بیرون آمدند، و در پی آن‌ها دختر ناز پرورده در حالی که دستانش را از گرد و خاک آن خانه پاک می‌کرد و از حشرات و مگس آنجا می‌نالید از آنجا بیرون آمد.

وقتی همراه پدر سوار ماشین شد، پدر ازدواجش را به او تبریک گفت؛ فکر کرد پدر دارد شوخی می‌کند، اما به نظر می‌رسید که جدی است، و دستور داد تا همراه شوهرش از ماشین پیاده شود... اما دختر قبول نکرد و گریه کرد...

پدر پیش شوهر دخترش رفت و گفت: «همسرت خجالت می‌کشد با تو بیاد... خودت بیا او را ببر...»

شوهر هم خوشحال و خندان پیاده شد و در ماشین را باز کرد و دختر را همراه خود برد و سوار بر اتوموبیل، در حالی که دل صحرا را می‌شکافتند به سمت خیمه‌ی خوشبختی رفتند و در میان تپه‌های ماسه‌ای ناپدید شدند...

پدر اما کاملاً جدی بود و توانست بر گریه و التماس همسرش غالب آید و با بقیه‌ی خانواده به شهرشان بازگشتند... پس از یک هفته پدر با دوستشان در مدینه تماس گرفت و جویای اخبار شد. دوستش گفت: «خوب هستن... دو هفته قبل توی بازار دیدمشون...»

روزها و ماه‌ها گذشتند و پدر تلفنی جویای احوال آنان بود... تا اینکه دوستش پس از یک سال با او تماس گرفت و به او مژده داد که پدر بزرگ شده و دخترش پسری به دنیا آورده...

پس از چند ماه خانواده به دیدار دخترشان رفتند... هنگامی که به خیمه‌شان رسیدند زنی باردار را دیدند که کودکی خردسال همراهش بود... نزدیک که شدند دیدند دختر خودشان است... دختر به آن‌ها خوشامد گفت و شوهرش را صدا زد... شوهر آمد و به آن‌ها خوشامد گفت و گرمی‌شان داشت...

حال این دختر و سرنوشت او را ببینید... و ببینید چگونه ازدواج او با این بادیه‌نشین برایش از رفتن به بریتانیا بهتر بود...

البته این را باید بگویم که به ازدواج در آوردن دختر بدون رضایت خود او شرعاً جایز نیست، اما این داستان را برای نشان دادن عاقبت خوش‌گذارنی و فراغت بیش از حد ذکر کردم.

پسران و دخترانی که در دام عشق افتاده‌اید...



عاشقان در دوران‌های گذشته تنها به ذکر محبوب و سرودن اشعار درباره‌ی او بسنده می‌کردند، بدون آنکه با وی خلوت کنند یا او را ببینند...

عمرو بن شَبه می‌گوید: «اگر کسی دل‌بسته‌ی زنی می‌شود یک سال دور خانه‌اش می‌گشت؛ شاید کسی را ببیند که «او» را دیده باشد!» اما امروزه اگر مردی عاشق زنی شود چنان با او رابطه برقرار می‌کند که انگار ابوه‌ریره شاهد ازدواجشان بوده است!

بعضی‌ها درباره‌ی عشق و عاشقان می‌شنوند و با عاشقان هم‌نشینی می‌کنند و داستان‌هایشان را می‌خوانند و به جایی می‌رسند که گمان می‌برند عاشق‌اند، در حالی که چنین نیست.

سپس به جستجوی عشق و معشوقه می‌پردازند و درباره‌ی عشق و دل‌بستگی می‌خوانند، در حالی که اهل آن نیستند...

چنانکه می‌گویند بادیه‌نشینی از کنار مسجدی عبور می‌کرد، پس با گروهی از صالحان که آنجا بودند و درباره‌ی عبادت شبانه حرف می‌زدند هم‌نشین شد... هر یک از آنان درباره‌ی فضیلت نوعی از عبادات سخن می‌گفتند... یکی درباره‌ی نماز سخن می‌گفت، دیگری در ستایش استغفار...

مرد بادیه‌نشین ساکت بود و چیزی نمی‌گفت... پس رو به او کردند و گفتند: «همه‌ی شب را می‌خوابی یا تو هم برمی‌خیزی؟»

گفت: «نه... بیدار هم می‌شوم».

گفتند: «چه کاری می‌کنی؟»

گفت: «می‌شاشم، دوباره می‌خوابم!!!»

گاه شیطان دختر یا پسر را فریب می‌دهد که جذاب یا زیبا است و طرف مقابل به شدت از او خوشش آمده... هنگامی که در بازار راه می‌رود یا در حالی که با دوستان در حال گپ و گفت و خنده است گمان می‌کند که نظرها را به سمت خود جلب می‌کند و عابران را مفتون خود می‌سازد... که این باعث می‌شود خود را در معرض خطر قرار دهد و چه بسا اصحاب شهوات

فریبتش دهند و او را به دام خود اندازند و پس از آنکه شهوت خود را عملی کردند او را رها ساخته و در پی طعمه‌ای دیگر می‌افتند...

اما اگر خود را بالاتر از این می‌دید و دست از چنین کاری می‌کشید و مشغول چیزی می‌شد که برایش آفریده شده دین و عقل خود را در سلامت نگه می‌داشت...

در حال یوسف علیه السلام دقت کن که از چه حسن و جمالی برخوردار بود... زیبایی و جمالی بیش از حد تصور... کسی که او را فرا می‌خواند ملکه بود و او برده‌ای صاحب‌دار که شوهر ملکه به قیمتی ناچیز خریده بود تا خدمتگذاری او را کند...

بنابراین ترسی از رسوایی نداشت...

جوانی مجرد که نفسش مشتاق چنین زنی است... و زنی زیبا و صاحب منصب که در صورت سرپیچی او را به زندان و ذلت تهدید می‌کند، و او را به سوی خود می‌خواند و هر کاری را برای تحریک و فریبتش انجام می‌دهد...

درها را بسته بود و لباس‌های زیبا پوشیده و تخت را زینت داده بود و سپس با ناز و عشوه خطاب به یوسف گفت: «بیا که مال توام!»

اما آن پاکدامن - علیه السلام - چنین پاسخ داد که:

﴿مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾<sup>۲</sup>

(پناه بر الله! او آقای من است و به من جای نیکو داده است؛ بی‌شک ستمکاران رستگار نمی‌شوند)

در حال یوسف خوب تامل کن...

هنگامی که همسر عزیز، همسران بزرگان و امرا را یکجا کرد و با بهترین میوه‌ها از آنان پذیرایی نمود و به هر کدام یک چاقو داد، سپس یوسف از مقابل آنان عبور کرد...

<sup>۲</sup>- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۲۳

هنگامی که چشمانشان به او افتاد، نگاه کردن به او را طاقت نیاوردند و از شدت حُسن و جمالِ یوسف، عقل‌های خود را از دست دادند و دست‌های خود را با چاقو بریدند و گفتند:

﴿ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ﴾<sup>۳</sup>

{این انسان نیست، و نیست مگر فرشته‌ای گرامی!}

اما آیا یوسف به آنان توجهی کرد؟ یا فریب جوانی و زیبایی‌اش را خورد؟!

هرگز! بلکه با صدای بلند گفت:

{پروردگارا! زندان برای من از آنچه مرا به آن می‌خوانند دوست داشتنی‌تر است، و اگر مکر آنان را از من دور نگردانی به سوی آنان متمایل خواهم شد و آنگاه از نادانان خواهم شد} (یوسف/ ۳۳)

و خداوند می‌فرماید:

(پس پروردگارش او را استجابت نمود و نیرنگ آنان را از او باز داشت؛ آری، او بسیار شنوا و بسیار دانا است)

آری؛ زندان برای او بهتر از فحشا بود... این را با داستانی که در آغاز کتاب آوردیم، مقایسه کن... می‌گویند زنی از کنار شاعر غزل‌سرا، عمر بن ربیعہ گذشت و چشمانش را مالید. شاعر گمان کرد که آن زن دارد به او اشاره می‌کند و در عشق او افتاد! و اینگونه سرود:

از ترس خانواده‌اش با گوشه‌ی چشم اشاره‌ای کرد

اشاره‌ای از روی غم، و سخنی نگفت!

و مطمئن شدم که گوشه‌ی چشمش خوش آمد گفت

[من نیز می‌گویم] خوش آمدی معشوق دلبر...

<sup>۳</sup>- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳۱

این را با داستان یوسف مقایسه کنید!

یا با آن جوانی که هنگام خروج از مسجد دیدم کنار اتوموبیلم منتظر من است... بسیار لاغر بود با چهره‌ای رنگ پریده و قیافه‌ای ترسناک... با دیدن او هراس به دلم افتاد... گفتم: چه می‌خواهی؟  
گفت: شیخ... من تصمیم گرفته‌ام توبه کنم...

فکر کردم می‌خواهد از قاچاق مواد مخدر یا راهزنی یا قتل توبه کند! چون قیافه‌اش به این کارها می‌خورد... اما از او پرسیدم: «از چه چیزی توبه کنی؟»

گفت: «از دختر بازی!»

تعجب کردم! اما به روی خود نیاوردم و در حالی که تشویقش می‌کردم گفتم: «خوبه... الحمدلله که تو را توفیق توبه داد.»

گفت: «اما به چیز نمی‌گذاره توبه کنم!!»

گفتم: «چه چیزی؟»

گفت: «وقتی توی بازار هستم دخترها دست از سرم بر نمی‌دارند.. از هر طرف به من علامت می‌دهند!!»

در حالی که مطمئن هستم اگر او به پیرزنی هم توجه نشان دهد محلش نمی‌دهد!

داستان این جوان من را به یاد داستان یکی از کسانی انداخت که اسیر رابطه با دخترها شده بود...

او از طریق تلفن با دختری آشنا شد و از صدایش خوشش آمد و آرزوی دیدارش نمود...

او و شیطان همچنان آن دختر را فریب دادند تا آنکه توانست توی راه با او ملاقات کند... اما همین که آن دختر نقاب از چهره برداشت تا او را ببیند با چهره‌ی زشت او روبرو شد و گفت:  
«پناه بر خدا! این دیگه چه قیافه‌ای هست؟!»

دختر گفت: «در اصل مهم‌ترین چیز اخلاق است!»

ماشاءالله... این دختر می گوید مهم ترین چیز اخلاق است!!! اما با وارد شدن به این راه مگر اخلاقی هم باقی گذاشته‌ای؟!

برادران و خواهران من...

دلایل محبت بسیار است... ممکن است کسی را دوست بداری چون شب را نماز می گذارد و روز را روزه می گیرد... یا حافظ قرآن است... یا دعوتگر به سوی خداوند...

این نوع محبت برای خداوند است و تو برای آن پاداش خواهی داشت، و کسانی که برای خداوند همدیگر را دوست دارند در روز قیامت بر منبرهایی از نور خواهند بود که پیامبران و شهدا به آنان غبطه خواهند خورد...

این نوع اول محبت است که بی شک در دنیا و آخرت برای صاحب خود سودمند خواهد بود...

سود دنیایی آن این است که باعث همکاری در راه خیر، و محبت صادقانه خواهد بود...

اما سود آن در آخرت، یکجا شدن در بهشت‌های پر نعمت است:

﴿ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٢٠﴾  
 يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ ﴿٢١﴾ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿٢٢﴾

(کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه الله با مال‌ها و جان‌هایشان جهاد نمودند نزد الله مقامی والاتر دارند؛ اینان رستگارانند (۲۰) پروردگارشان آنان را به رحمتی از جانب خود و خشنودی و بهشت‌هایی بشارت می‌دهد که در آن نعمت‌هایی همیشگی دارند (۲۱) برای همیشه در آن جاودانه خواهند بود؛ در حقیقت پاداش عظیم نزد الله است)

یا ممکن است کسی را برای چهره‌ی زیبا، یا خوش‌زبانی، یا ناز و ادای او دوست داشته باشی بدون آنکه به صلاح حال، و طاعت او در حق خداوند توجه کنی...

این نوع محبت، محبتی برای غیر خدا است، و جز باعث دوری از خداوند نخواهد شد...  
خداوند چنین دوست‌دارانی را تهدید نموده و فرموده است:

﴿الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾<sup>۵</sup>

(دوستان صمیمی در چنین روزی دشمنانِ همدیگرند، مگر متقیان)

و در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَلَيْتَنِي أَخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا﴾<sup>۲۷</sup> ﴿يَوَلِّتَنِي لَيْتَنِي لِمَ أَخَذْتُ فَلَانًا خَلِيلًا﴾

﴿لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا﴾<sup>۶</sup>

(و آن روز که ستمگر دستانش را گاز می‌گیرد [و] می‌گوید: ای کاش همراه با پیامبر راهی  
برمی‌گرفتم (۲۷) وای بر من! ای کاش فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم (۲۸) او مرا به گمراهی  
کشاند پس از آنکه قرآن به من رسیده بود، و شیطان همواره خیانتگر انسان است)

بلکه این دوستداران که برای خشم خداوند یکجا شده‌اند، در روز قیامت دچار عذاب خواهند شد  
و دوستی‌شان تبدیل به دشمنی می‌شود، چنانکه خداوند متعال درباره‌ی گروهی از گناهکاران  
می‌فرماید:

﴿ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا وَمَأْوَنُكُمُ النَّارُ﴾<sup>۷</sup>

(آنگاه در روز قیامت برخی از شما برخی دیگر را انکار و برخی، برخی دیگر را نفرین می‌کنند و  
جایگاهتان آتش است)

آری؛ جایگاهشان آتش است... و چرا چنین نباشد؟

<sup>۵</sup>- سروره‌ی زخرف، آیه‌ی ۶۷

<sup>۶</sup>- سوره‌ی فرقان، آیات ۲۷ تا ۲۹

<sup>۷</sup>- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۲۵

آنان همیشه بر حرام جمع می‌شدند و درباره‌ی عشق و دلباختگی سخن می‌گفتند...

شهوت‌ها آنان را به بازی گرفت و در لذت‌ها غرق شدند...

آنان در روز قیامت نیز یکجا خواهند شد... اما کجا؟

در آتش... آتشی که گرمایش نمی‌خواهد و زبانه‌هایش فروکش نمی‌کند...

﴿ وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ۗ ﴿٣٦﴾ وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهُتَدُونَ ۗ ﴿٣٧﴾ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَلَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَيَبْسُ الْقَرِينُ ﴿٣٨﴾ وَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ۗ ﴿٣٩﴾ ۝

(و هر کس از یاد رحمان دل بگرداند شیطانی را بر او مسلط می‌کنیم تا دمساز وی باشد (۳۶) و مسلما آن‌ها ایشان را از راه باز می‌دارند و [آن‌ها] گمان می‌کنند هدایت یافته‌اند (۳۷) تا آنگاه که او [و دمسازش] به نزد ما آید [خطاب به شیطانش] گوید: ای کاش میان و من و تو فاصله‌ی مشرق و مغرب بود که چه بد دمسازی هستی (۳۸) و امروز هرگز [پشیمانی] برای شما سودی ندارد چون ستم کردید و در حقیقت شما در عذاب مشترک هستید)

به خدا سوگند این است فتنه‌ی بزرگ و بلای عظیم... فتنه‌ای که انسان‌ها را به بندگی کسی جز خالقشان کشانده و قلب‌ها را اسیر معشوق نموده، و اینگونه، قلب‌ها در محاصره‌ی غم‌ها قرار گرفته و آکنده از فتنه شده‌اند...

چرا که عاشق، مقتول معشوق است و برایش برده‌ای است مطیع و ذلیل...

اگر فرایش خواند لبیک گوید، و اگر بگویند چه می‌خواهی؟ رسیدن به معشوق اوج آرزویش است...<sup>۹</sup>

برادران و خواهران من؛

<sup>۸</sup>- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۶ تا ۳۹

<sup>۹</sup>- الجواب الکافی (۴۹۴-۴۹۶).

این است عشقِ حرام... عشقی که نیروی محرکش نه صلاحِ محبوب است، بلکه زیباییِ اوست، که از بزرگترین عوامل آن تماشای فیلم‌های مستهجن است؛ فیلم‌هایی که در آن مردان و زنان مختلط هستند، تا جایی که دیدن مستمر این صحنه‌ها باعث می‌شود بیننده اختلاط را چیزی عادی بداند و سپس در جستجوی معشوق یا معشوقه برآید...

بدتر از آن، این است که در این فیلم‌ها، عشق و دلدادگی و لمس و بوسه و چنین صحنه‌هایی رخ دهد و دیدن اینگونه صحنه‌ها توسط پسران و دختران باعث بیدار شدن غرایز خفته و آشکار شدن پنهان و دریده شدن پرده‌ی حیاء و نزدیک شدن مصیبت گردد...

زیرا کسی که صحنه‌های فسق و فجور و مناظر بی بند و باری را به چشم خود بیند درونش به سمت تقلید آن متمایل می‌شود... در همه جا و در همه حال: در بازار، در تخت خواب، در محل کار... و شیطان همچنان او را به سمت گناه دعوت کرده و تشویقش می‌کند...

برای همین است که خداوند متعال پیش از امر مومنان به حفظ شرمگاه از زنا، امر به فرو هشتن چشم از دیدن حرام نموده و می‌فرماید:

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ﴾<sup>۱۰</sup>

(به مومنان بگو نگاه خود را فرو نهند و شرمگاه خود را [از زنا] حفظ نمایند)

و در صحیحین روایت است که پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «چشم مرتکب زنا می‌شود و زنای آن نگاه [به سوی حرام] است».

وی نگاه به سوی حرام را نوعی از انواع زنا به شمار آورده که صاحب آن گناهکار می‌شود.

همچنانکه سخن گفتن بسیار درباره‌ی عشق و عاشقی در مجالس پسران و دختران، یا در مدارس و دانشگاه‌ها، نفس‌ها را به سوی آن متمایل می‌سازد، تا جایی که شخص پاکدامنی که خود را از چنین چیزهایی دور داشته فکر می‌کند در میان آن‌ها غریب و جدا افتاده است و شروع به جستجوی دوست پسر یا دوست دختر می‌کند.

<sup>۱۰</sup> - سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۰



برای همین شایسته است عاقلان از این مجالس دوری کنند... مجالسی که ملائکه آن را در بر نمی‌گیرند و در پوشش رحمت خداوند قرار نمی‌گیرند، بلکه برعکس، راهی است به سوی حسرت و پشیمانی صاحبان آن در روز قیامت...

از دیگر اسباب وابسته شدن به چنین عشقی گوش سپردن به ترانه‌ها است... آری، ترانه‌هایی که خداوند از بالای هفت آسمان حرامش نموده و فرموده:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾<sup>۱۱</sup>

(و برخی از مردم کسانی‌اند که سخن بیهوده را می‌خرند تا [دیگران را] بی [هیچ] علمی از راه الله گمراه کنند)

ترانه‌ها صدای گناهند و دشمن قرآن...

بلکه می‌توان آن را ساز شیطان نامید که با آن دوستان خود را افسون می‌کند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَسْتَفْزِرُ مِنْ أَسْطَعَتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبُ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ﴾<sup>۱۲</sup>

(و هر کدام از آنان را که توانستی با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگان بر آنان بتاز)

ابن مسعود - رضی الله عنه - می‌فرماید: «ترانه، راه و وسیله‌ی زنا است». عجیب است! ابن مسعود زمانی این سخن را گفته که ترانه‌ها را کنیزکان می‌خواندند... زمانی که ترانه‌ها با دُف و به زبان عربی فصیح خوانده می‌شد... درباره‌ی این نوع ترانه می‌گوید که راه رسیدن به زنا است!

اگر زمانه‌ی ما را دیده بود چه می‌گفت؟ چه می‌گفت که سبک‌های موسیقی گوناگون شده و یاران شیطان بسیار شده‌اند و کار به جایی رسیده که صدای آن در اتوموبیل و هواپیما و دریا و خشکی به گوش می‌رسد؟!

<sup>۱۱</sup> - سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۶

<sup>۱۲</sup> - سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۶۴

موضوع آن نیز چیزی نیست جز عشق و دلدادگی... عشق و سرگشتگی!

به خاطر خدا بگویید... آیا تا حالا شنیده‌اید خواننده‌ای درباره‌ی دوری از زنا یا فروهستن چشم بخواند؟

یا درباره‌ی حفظ آبرو و ناموسِ مسلمانان!؟

هرگز! چنین چیزی از آنان نشنیده‌ایم... بلکه هر ظرف چیزی را بیرون می‌دهد که در آن است... قلب خواننده آکنده از شهوات است و نفسش به لذت‌ها وابسته شده، سپس به ترویج آنچه دارد پرداخته است...

همچنین از دیگر اسباب عشق که غالباً به فحشا منجر می‌شود سهل‌انگاری در مورد رابطه با پیش خدمت‌ها در خانه‌ها، یا خلوت کردن با آنان هنگام نبودن خانواده است... و «مردی با زنی خلوت نکرد مگر آنکه شیطان سومین آن‌ها است».

همینطور تساهل در استفاده از اینترنت و گفتگوهایی که از این طریق میان پسران و دختران روی می‌دهد که شاید به نقل صوت و تصویر نیز بکشد، یا فرستادن عکس‌های خصوصی از طریق ایمیل...

و متأسفانه برخی از والدین اینترنت را [بی هیچ قید و بندی] در اختیار فرزندان خود می‌گذارند و نمی‌دانند که در آن چه می‌گذرد...

از دیگر اسباب عشق، خواندن داستان‌های عاشقانه است...

پسران و دختران عاشق!

برخی گمان می‌کنند افتادنشان در دام عشق امری است غیر قابل اجتناب که راهی برای رهایی از آن نیست، چنانکه شاعرشان می‌گوید:

مرا برای عشق سلما ملامت می‌کنند و گمان می‌کنند که دلدادگی من عمدی بوده است

در حالی که عشقی که در درونم ساکن است بلایی از سوی خداوند که بنده‌اش را با آن آزمایش می‌کند

حتی یکی از عاشقان پس از آنکه این موضوع را مطرح کردم برایم نامه‌ای نوشت و ملامتم کرد و ابیاتی را که درباره‌ی عشق سروده بود برایم فرستاد...

اما ادعای آنان که عشق، بدون اراده‌شان قلبشان را به اسارت گرفته سخنی است باطل... بلکه حقیقت این است که آنان خود عشق را فرا خوانده‌اند و به سوی آن مسابقه گذاشته‌اند و چنان آن را آرزو کرده‌اند تا در آن گرفتار شده‌اند...

حتی شاید دختر یا پسری چنان سهل انگاری کنند که در بیماری بزرگتر و بلایی عظیم‌تر گرفتار آیند و آن دلبستگی پسر به پسری مانند خود، یا دختر به دختری دیگر است!

چرا که ظاهر این رابطه پاک است و سالم اما درون آن چنین نیست...

شاید برخی بر من اعتراض آورند و بگویند: تو داری به ما سخت می‌گیری، من با او حرف می‌زنم و نگاهش می‌کنم اما همه‌اش رابطه‌ای است پاک!

چنانکه یکی از همین عاشق‌پیشگان در نامه‌ای طولانی مشکلی را که با معشوقه‌اش داشت برایم نوشت؛ او در بخشی از نامه‌اش نوشته بود:

«به خدا قسم شیخ، من او را سوار بر اتوموبیل خودم می‌کنم و ساعت‌های طولانی با هم هستیم و به خدا سوگند هیچ چیزی که باعث خشم خدا شود میان ما رخ نمی‌دهد اما چند تا بوسه‌ی محترمانه اتفاق می‌افتد!!»

نمی‌دانم معنی بوسه‌ی محترمانه چیست! شاید از روی حجاب باشد!!

بیچاره نمی‌داند که همین خلوتی که میان آنها است حرام است و «مردی با زنی خلوت نمی‌کند مگر آنکه شیطان سومین آنها است» و در صحیحین روایت است که رسول الله - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: «از وارد شدن بر زنان برحذر باشید» یعنی از خلوت با آنان.

بلکه خداوند زنان را امر نموده خود را بپوشانند تا مردان آنان را نبینند و فرموده است:

﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلًّا لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِيكَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلْبِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذِنَنَّ﴾<sup>۱۳</sup>

(ای پیامبر به زنان و دخترانت و زنان مومنان بگو پوشش‌های خود را بر خود فرو اندازند؛ این برای آنکه شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند [به احتیاط] نزدیک‌تر است)

حتی خداوند صحابه را از اختلاط با زنان نهی نموده و فرموده است: ﴿اگر از آنان چیزی خواستید﴾ یعنی اگر از زنان پیامبر که پاک‌ترین زنانند ﴿پس از پشت حجاب از آنان بخواهید﴾... چرا؟

﴿این برای دل‌های شما و دل‌های آنان پاک‌تر است﴾...

طاعت و ترس و عبادت صحابه را در نظر بگیرید!

بنابراین، امروزه وضعیت جوانان و دختران ما باید چطور باشد؟ آن هم با فسادی که در دوران ما حاکم است؟!

امروز چگونه پسر با دختر خلوت می‌کند و می‌گوید این یک دوستی پاک است؟!  
عجیب است!

سفیان ثوری به یکی از یاران صالح خود گفت: «هرگز با زنی خلوت مکن حتی برای آموزش قرآن».

آری برادران و خواهران... این دین ماست و در این مورد شوخی ندارد...

تا جوانان و دختران ما تفاوت میان دوست داشتن حرام که بر روابط عاطفی بنا شده و محبت عادی را بدانند برخی از ضوابط آن را ذکر خواهیم کرد:

عاشق به دین و درستکاریِ معشوقِ خود اهمیتی نمی‌دهد، اگر هم به آن توجه نشان دهد، ظاهری است، برای آنکه سرزنش را از خود دور کند.

بیشترین چیز معشوق که برایش مهم است نگاه‌ها و حرکات اوست...

حتی شاید برای موافقت با معشوق گمراه شود یا در گناه بیفتد...

چنانکه یکی از دلدادگان که در دام عشق زنی فاسق افتاده بود می‌گوید:

*اگر اسلام بیاوری اسلام می‌آوریم و اگر نصرانی شوی مردانی میان چشمانشان صلیب آویزان خواهند کرد!*

یا همین عاشق را می‌بینی که در هنگام حضور معشوقش در مجلس بسیار شاد است و خوشحال و بسیار سخن می‌گوید و می‌خندد و سعی می‌کند نگاه‌ها را به سوی خود جلب کند...

و حتی سعی می‌کند همیشه کنار او بنشیند و با او راه برود در حالی که دست در دست او دارد... همچنین دوست دارد پی در پی به او بنگرد و از او چشم بردارد و نسبت به او بسیار غیرتی است و اگر او را با کسی دیگر دید سینه‌اش تنگ می‌شود و احساس می‌کند به حریم او تجاوز شده است.

عاشق نسبت به دوری از معشوق صبر ندارد... یا باید هر روز او را ببیند و یا با او تماس بگیرد یا به عکسش نگاه کند یا نامه‌هایش را بخواند...

بنابراین هر کس از این نشانه‌ها رنج می‌برد باید سریع نسبت به علاج خود اقدام کند چرا که او بیمار است...

*ای کسی که می‌بینی دردم بیشتر می‌شود*

*و پزشک از درمانش عاجز مانده*

*تعجب نکن*

*زیرا چشم اینگونه در حق دل جنایت می‌کند!*

سبب اول و درد بزرگ و مصیبت عظیمی که انسان را گرفتار این درد می‌کند چیست؟!  
سبب نخست، آن تیر مسموم است... جنایتی که چشمان مرتکب می‌شود...

آغاز همه‌ی حوادث از چشم است

و آتش بزرگ از جرقه‌ی کوچک است

چه بسیار نگاه‌هایی که قلب صاحب خود را

با تیری بدون کمان و زه زخمی کرده‌اند

و انسان تا هنگامی که چشمانش در چشمان دخترکان در گردش است در معرض خطر است

چشمانش از دیدن چیزی شاد است که به قلبش آسیب رسانده

ناخوش آمد گویم به آن شادی که عاقبتش زیان است

آری، این جنایت چشم است...

و این مجازات سرپیچی از این سخن خداوند متعال است که: ﴿به مومنان بگو نگاه خود را فرو

ببندازند و شرمگاه‌های خود را حفظ کنند، این برای آنان پاک‌تر است...﴾

و این سخن خداوند متعال خطاب به زنان مومن که: ﴿و به زنان مومن بگو نگاه‌های خود را پایین

ببندازند و شرمگاه‌های خود را حفظ کنند﴾.

همچنان در پی هر زیبارویی، نگاهی در پی نگاهِ دیگر می‌اندازی

و گمان می‌بری که این نگاه داروی قلب توست

اما در حقیقت زخمی است بر زخمی دیگر

آری، چنین کسی قلب خود را زخمی کرده است...

درِ بلا را با یک نگاه بر خود گشود

که قلبش حسرت دهر را از آن گرفت

به خدا سوگند نمی‌دانی که می‌داند چه بلایی بر سر قلب خود آورده؟

یا هلاکش کرده و خود هم نمی‌داند؟!!

ابن قیم - رحمه الله - می‌گوید: «خداوند متعال هنگامی که امر به فرو هشتن نگاه نمود، پس از آن امر به حفظ شرمگاه نمود تا این را برساند که هر که نگاهش را آزاد بگذارد، او را به آزاد گذاشتن شرمگاه خواهد کشاند...»

آری؛ برادران و خواهران من...

در حدیثی که حاکم تخریج نموده و آن را صحیح دانسته آمده که: «نگاه تیری است از تیرهای مسموم ابلیس؛ پس هر که آن را از ترس خداوند ترک گوید، خداوند عزوجل در مقابل آن ایمانی به او عطا می‌کند که شیرینی آن را در قلبش خواهد یافت».

و در صحیحین آمده که رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «خداوند سهم بنی آدم را از زنا بر او نوشته که بی‌شک آن را درک خواهد نمود... پس زنای چشم، نگاه است و زنای زبان سخن گفتن است و نفس نیز آرزو می‌کند و مایل می‌شود و شرمگاه آن را تصدیق یا تکذیب می‌کند».

تامل کن که چگونه از چشم شروع کرد و با شرمگاه به پایان رساند تا نشان دهد رها ساختن چشمان، راهی است به سوی زنا...

ابن قیم می‌گوید: «آنچه را به ذهنت خطور کرده از خود دور کن و گرنه تبدیل به اندیشه می‌شود» راست گفته است، خدایش رحمت کند...

چرا که انسان اگر درباره‌ی تیر نخست که نگاه است سهل‌انگاری کند، تیر دوم که نظر قلب است به او اصابت می‌کند و به موضوع فکر کرده و آرزوی آن را در دل می‌پروراند...

سپس شیطان دخالت می‌کند و آن آرزو را زینت می‌دهد و او را وسوسه می‌کند و می‌گوید: این کار را بکن و بعدش توبه کن... همه‌ی جوانان این کارها را می‌کنند... از زندگی‌ات لذت ببر!

در نتیجه، اندیشه تبدیل به تصمیم می‌شود... سپس شروع به نقشه کشیدن می‌کند و اگر جلوی آن را نگیرد در عمل آن را انجام می‌دهد و هنگامی که پرده‌ی میان خود و پروردگار را از هم درید، گناه برایش آسانی می‌شود و به معصیت خو می‌گیرد...

اما اگر از همان نگاه اول به خداوند پناه برد و همچون یوسف بر نفس خود فریاد زند که: ﴿پناه بر الله!...﴾ [به این عاقبت دچار نخواهد شد] ﴿

این است حال متقیان نیکوکار...

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَئِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ ﴿۲۰۱﴾ وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ ﴿۱۴﴾

(همانا کسانی که تقوا پیشه کرده‌اند اگر وسوسه‌ای از جانب شیطان به آن‌ها رسد [خداوند را] به یاد آرند و به ناگاه بینا شوند (۲۰۱) و یارانشان آنان را به گمراهی می‌کشاند و کوتاهی نمی‌کنند) رها کردن چشمان برای دیدن شهوت‌ها سببی است برای پایان بد؛

آیا درباره‌ی مردی شنیده‌اید که هنگام مرگش به او گفتند بگو «لا اله الا الله»، پس شروع کرد به گفتن: «راه حمام منجاب کجاست؟»

داستانش چنین بود که روبروی خانه‌اش ایستاده بود و در خانه‌اش شبیه حمام منجاب بود. در این حال دخترکی زیباروی از کنارش می‌گذشت؛ از او پرسید: «راه حمام منجاب از کجاست؟»

آن مرد به در خانه‌اش اشاره کرد و گفت: این حمام منجاب است!

دخترک وارد خانه شد و مرد از پی او... همین که دانست این خانه‌ی آن مرد است و او فریبش داده به ظاهر از اینکه با اوست اظهار شادی کرد و با خود گفت: با او از در فریب وارد می‌شوم شاید از شرش خلاصی یابم، و تا در انجام گناه نیفتم؛ پس به او گفت: «چه خوب است اسباب عیش و چشم‌روشنی هم اینجا مهیا باشد!»



مرد به او گفت: «هم اکنون هر چی بخواهی برایت خواهم آورد».

سپس از خانه خارج شد اما در را قفل نکرد و هر آنچه لازم بود فراهم کرد و برگشت، اما دید آن دخترک رفته است! پس حیران شد و از آن به بعد بسیار یاد او می‌کرد و در حالی که در راه می‌رفت چنین می‌سرود:

*ای آنکه روزی در حالی که خسته بودی گفתי راه حمام منجاب از کدام سمت است...*

و در حالی که چنین می‌سرود کنیزکش در پاسخش چنین گفت:

*چه می‌شد اگر وقتی به چنگش آورده بودی در را می‌بستی یا بر آن قفل می‌نهادی؟!*

*که با شنیدن آن بر حیرتش افزوده شد و همچنان این بیت را می‌گفت تا جان سپرد...*

ابن قیم می‌گوید: به مردی که در حال مرگ بود گفتند: لا اله الا الله بگو. پس او با صدای بلند گفت:

*تسلیم می‌شوم ای آسایش بیماران و ای شفای مریض در حال مرگ...*

*عشق تو برای قلب من خوش‌تر از رحمت آفریدگار گرامی است!*

ابن قیم داستان او را چنین تعریف می‌کند. می‌گوید: او جوانی بود که به شدت دچار عشق کسی شده بود و به او دل داده بود تا جایی که به سببش بیمار شد و در بستر افتاد... اما شخص مقابل از وی دوری می‌کرد و بیشتر از وی گریزان شد... واسطه‌ها همچنان میان آن‌ها رفت و آمد کردند تا آنکه معشوق پذیرفت به عیادت او برود. این خبر را به آن بیچاره دادند که بسیار شاد شد و غصه‌اش برطرف گردید و در انتظارش نشست و در همین حال بود که واسطه‌ی آنان رسید و گفت: او با من تا قسمتی از راه آمد اما برگشت. او را تشویق به آمدن کردم و با او سخن گفتم اما گفت: «او مرا به چنین و چنان یاد کرده و هرگز وارد چیزی که در آن شک است نمی‌شوم و خود را در معرض تهمت قرار نمی‌دهم» هر چه تلاش کردم نپذیرفت و برگشت...

وقتی آن بیچاره چنین شنید حالش از آنچه بود بدتر شد و نشانه‌های مرگ بر او هویدا گردید و در همین حال می‌گفت:

تسلیم می‌شوم ای آسایش بیماران و ای شفای مریض در حال مرگ...

عشق تو برای قلب من خوش‌تر از رحمت آفریدگار گرمی است!

پس به او گفتم: فلانی؛ از خدا بترس!

گفت: چنین بود...

در این حال از نزد وی برخاستم اما به در خانه نرسیده بودم که صدای شیون شنیدم... پناه بر خدا از فرجام بد و عاقبت شوم...

برای همین سلف این امت درباره‌ی به زیر انداختن چشمان خود کارشان بس عجیب بود...

آری آنان نیز بینایی و غریزه داشتند و نفسشان به سمت لذت‌ها گرایش داشت...

اما با این وجود... از روزی می‌ترسیدند که دل‌ها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شود...

کسی که در مورد نخستین نگاه سهل‌انگاری کند و به سرعت در پی علاج خود برنیاید در مصیبت بزرگ یعنی تعلق قلب دچار می‌شود و هنگامی که محبوب در قلب نشست، عاشق هر چیزی را که از او ببیند زیبا می‌داند و از حرکاتش خوشش خواهد آمد و خنده‌هایش او را به وجد می‌آورد... تبسمش او را به فتنه می‌اندازد و از هم‌نشینی با او انس می‌گیرد، بلکه هر چیزی که از او سرزند برایش زیبا است حتی اگر زشت باشد... چنانکه ذکر می‌کنند که مردی عاشق زنی سیاه‌پوست شد، پس هنگامی که عشقش در قلب او افتاد هر سیاهی‌ای او را به یادش می‌آورد و عاشق سیاهی شده بود. می‌گویند به یاد او چنین می‌سرود:

سگ‌های سیاه را به سبب عشق او دوست می‌دارم، و به خاطر او عاشق هر چیز سیاهم!

هر که درباره‌ی نگاه سهل‌انگاری کند در یکی از دو خطر گرفتار می‌شود: یا عشق زنان و یا عشق نوجوانان... و این باعث دوری او از طاعت خداوند به سوی وسوسه‌ی شیطان می‌شود... و شیطان همچنان این عاشق را می‌فریبد تا او را در فحشا بیندازد؛ پناه بر خداوند...

خداوند گناه این فحشا را بسیار بزرگ دانسته و آن را با شرک و قتل یکجا ذکر کرده و فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ﴾<sup>۱۵</sup>

(و کسانی که همراه با الله، خدایی دیگر را فرا نمی خوانند و کسی را که الله [خونش را] حرام کرده است نمی کشند مگر به حق، و زنا نمی کنند...)

سپس خداوند متعال عذاب آخرت کسی را که چنین کاری کند ذکر نموده و فرموده است:

﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ﴿٦٨﴾ يُضْعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيُخْلَدُ فِيهِ مُهَانًا﴾<sup>۱۶</sup>

(و هر کس که چنین کند سزایش را خواهد یافت (۶۸) در روز قیامت برای او عذاب دوچندان خواهد شد و خوار [و ذلیل] پیوسته در آن می ماند)

سپس آن کریم مهربان، بندگانش را به سوی رحمتش فرا خوانده و می فرماید:

﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٧٠﴾ وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا﴾<sup>۱۷</sup>

(مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عملی صالح انجام دهد که آنان الله بدی هایشان را به نیکی مبدل می سازد و الله همواره آمرزنده و مهربان است (۷۰) و هر کس توبه کند و عمل صالح انجام دهد در حقیقت به سوی الله باز می گردد)

همچنین پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - ایمان را از شخص زناکار نفی نموده، چنانکه در صحیحین وارد شده که فرمودند: «زناکار هنگامی که زنا می کند مومن نیست».

و راه زنا بدترین راهها است، برای همین خداوند عزوجل می فرماید:

<sup>۱۵</sup> - سوره فرقان، آیه ۶۸

<sup>۱۶</sup> - سوره فرقان، آیه ۶۸ و ۶۹

<sup>۱۷</sup> - سوره فرقان، آیه ۷۰ و ۷۱

﴿ وَلَا تَقْرَبُوا الرِّبَّ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا ﴾<sup>۱۸</sup>

(و به زنا نزدیک نشوید؛ همانا آن فاحشه و بد راهی است)

بخاری روایت نموده که دو کس به خواب رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - آمدند و او را با خود بردند... پس ایشان بر انواع عذاب گناهکاران اطلاع یافتند. پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - در بخشی از این حدیث می‌فرماید: «به راه افتادیم پس از کنار چیزی همانند تنور گذشتیم که در آن سر و صدای زیادی بود؛ به داخل آن نگاه انداختیم و دیدیم که مردان و زنانی لخت هستند و از پایین آنان شعله‌هایی افروخته می‌شود، و هنگامی که آن شعله افروخته می‌شد فریاد می‌زدند» هنگامی که پیامبر وضعیت آنان را دید از حالی که در آن بودند دچار ترس شد و از جبرئیل درباره‌ی آنان پرسید... جبرئیل فرمود: «آنان مردان و زنان زناکارند».

و در روایت ابن خزیمه با سند صحیح آمده که وی - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «سپس با من به راه افتادند؛ به ناگاه گروهی را دیدم که بسیار باد کرده بودند و بسی بدبود بودند، گویا بویشان همانند بوی بیت الخلا باشد؛ گفتم اینان چه کسانی هستند؟ گفت: اینان مردان و زنان زناکارند». هیتمی می‌گوید: «در زبور نوشته شده که زناکاران با شرمگاه‌های خود در آتش آویزان می‌شوند و با شلاقی از آهن آنان را تازیانه می‌زنند و اگر کسی از آنان از این تازیانه بنالد ملائکه می‌گویند: این صدا کجا بود هنگامی که می‌خندیدی و شادی می‌کردی و سرخوش بودی و خداوند را مراقب خود نمی‌دانستی و از او شرم نمی‌کردی؟!»

همچنین در صحیحین در بخشی از خطبه‌ی پیامبر - صلی الله علیه وسلم - در نماز کسوف آمده که ایشان فرمودند: «ای امت محمد... به خدا قسم کسی بیش از خداوند غیرت ندارد که بنده‌اش یا کنیزش زنا کند... ای امت محمد به خدا سوگند که اگر آنچه را که من می‌دانم می‌دانستید کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید».

آری چه بسیارند لذت‌هایی گذرا که غمی بزرگ و عذابی دردناک در پی داشته است...

به خدا سوگند که پروردگارشان از آنان غافل نیست:

﴿ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ ۱۹ ﴾

(یا گمان می‌کنند که ما راز و نجوایشان را نمی‌شنویم؟ بلکه فرستادگان ما نزد آنان در حال نوشتن هستند)

بنابراین پس از شرک و قتل، فساد بزرگترین از زنا نیست... و اگر به انسان خبر دهند که دخترش کشته شده برایش آسان‌تر از این است که بگویند مرتکب زنا شده است...

پس ننگ باد بر زنا که چه زشت است آثار آن و چه بد است خبر آن، و چه بسیار لذت‌هایی که لذتش رفته و حسرتش مانده است...

نخستین کسی که علیه مردان و زنان زناکار شهادت می‌دهد اعضای بدن آنان است که در زنان لذت برده‌اند...

پایی که با آن رفته است و دستی که با آن لمس کرده و زبانی که با آن در گناه سخن گفته است...

بلکه همه‌ی ذرات پوستش و همه‌ی موهای بدنش علیه او شهادت می‌دهند...

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ۱۹ ﴾ حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَرُهُمْ وَجُلُودُهُمْ

بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۲۰ ﴿ وَقَالُوا لِمَ جُودِئْنَا لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ

أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۲۱ ﴿ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَرُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ

ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِّمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٢٢﴾ وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرَدْتُمْ أَنْ تُصَبِّحْتُمْ مِنَ الْخُسْرَيْنِ ﴿٢٣﴾ فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ وَإِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ ﴿٢٠﴾

(یاد کن) روزی را که دشمنان الله به سوی آتش گرد آورده و بازداشت [و دسته دسته تقسیم] می‌شوند (۱۹) تا چون بدان رسند گوششان و دیدگانشان و پوستشان به آنچه می‌کرده‌اند بر ضدشان گواهی دهند (۲۰) و به پوست [بدن] خود می‌گویند چرا بر ضد ما شهادت دادید می‌گویند همان الله که هر چیزی را به زبان درآورده ما را گویا گردانیده است و او نخستین بار شما را آفرید و به سوی او برگردانیده می‌شوید (۲۱) و [شما] از اینکه مبادا گوش و دیدگان و پوستتان بر ضد شما گواهی دهند [گناهانتان را] پوشیده نمی‌داشتید لیکن گمان داشتید که الله بسیاری از آنچه را که می‌کنید نمی‌داند (۲۲) و همین بود گمانتان که درباره‌ی پروردگارتان بردید شما را هلاک کرد و از زیانکاران شدید (۲۳) پس اگر شکیبایی نمایند جایشان در آتش است و اگر از در پوزش درآیند مورد اجابت قرار نمی‌گیرند)

از چنین وضعیتی به خداوند پناه می‌بریم...

در دنیا نیز خداوند امر به عقوبتی شدید برای مردان و زنان زناکار داده است، حتی اگر جوان و مجرد باشند... و از عطفوت در حق آنان نهی نموده و امر کرده حد زنا در حضور مردم باشد...

خداوند عزوجل فرموده است:

﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَشَهَادَةٌ عَلَيْهِمَا إِذَا طَافَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ ﴿٢١﴾

(به هر زن زناکار و مرد زناکاری صد تازیانه بزنید و اگر به الله و روز بازپسین ایمان دارید در [کار] دین الله نسبت به آن دو دلسوزی نکنید و باید گروهی از مؤمنان در کیفر آن دو حضور یابند)

۲۰- سوره‌ی فصلت، آیات ۱۹ - ۲۴

۲۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲

این غیر از عقوبت‌هایی است که در دنیا نصیب انسان زناکار می‌شود، مانند فقر که بالاخره به او می‌رسد و بلا و سختی‌های آشکار و غصه‌ها و سخت شدن کارها... و این به جز دعایی است که صالحان علیه او می‌کنند...

چه بسیار دست‌هایی که در تاریکی شب به آسمان بلند شده و علیه او دعا می‌کند...

چه بسیار پیشانی‌ها که در برابر خداوند به سجده رفته و برای او از خداوند خواهان عذابند... و چه چشمانی که اشکبار است و دعاهایی که به آسمان می‌رود و از خداوند خشم او را بر مفسدان خواهان است...

بنابراین چگونه یک انسان عاقل می‌تواند از چیزی لذت ببرد که عاقبتش این است و دل به شهوتی ببندد که پایانش چنین است؟

پسران و دختران؛ این است عاقبت زنا در دنیا...

و آغاز راه زنا یک گام است و یک نگاه و یک لبخند... و بی‌حجابی و خودنمایی...

برخی از دختران هنگامی که در بازار یا خیابان راه می‌روند چنان قدم برمی‌دارند که انگار در حال دعوت مردم به انجام عمل فحشا هستند، اگر اینطور نیست پس این کارهای این دختران را چگونه تفسیر می‌کنید؟

برخی با لباس خود خودنمایی می‌کنند و کف دستان و پاهای خود و گاه صورت خود را عیان می‌کنند<sup>۲۲</sup> و گاه بیش از این... عطر زدن او را چگونه توجیه می‌کنید؟ در حالی که در میان مردان حرکت می‌کند و آنان بوی او را حس می‌کنند؟ و رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «هر زنی که عطر زد و سپس از کنار گروهی گذشت که بوی او را حس کنند زناکار است».

<sup>۲۲</sup>- توجه داشته باشید که بر اساس مذهب گروهی از علما پوشاندن دست‌ها و چهره برای زنان واجب است. گروهی دیگر آشکار کردن چهره و کف دست را - در صورتی که آرایش کرده نباشد و ترس از فتنه نباشد - جایز می‌دانند. نویسنده‌ی گرامی بر مذهب گروه اول است. (مترجم)

و خودنمایی آن‌ها با لباسی که پوشیده‌اند را چگونه تفسیر می‌کنید؟ علاوه بر این با ناز و ادا گام برداشتن و بی‌احتیاطی در سخن گفتن با مردان... خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾<sup>۳۲</sup> وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ  
الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ<sup>۳۳</sup> ﴿

(... پس با ناز سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد و گفتاری شایسته گوید (۳۲) و در خانه‌هایتان قرار گیرید و به مانند روزگار جاهلیت قدیم خودنمایی نکنید و نماز را به پا دارید و زکات را بدهید و از الله و پیامبرش اطاعت کنید...)

تعجب می‌کنی اگر بدانی معنای این سخن خداوند متعال خطاب به مومنان که می‌فرماید: ﴿ و با پاهای خود به زمین نکوبند تا آنچه از زینتشان که پنهان کرده‌اند آشکار نشود... ﴾ به معنای آن است که زن در حالی که خلخال به پا دارد پایش را به زمین نکوبد تا مردان با شنیدن صدای خلخال به فتنه نیفتند!  
عجیب است...

اگر صدای خلخال حرام است، پس کار آن دختر که ساعت‌های طولانی با تلفن با پسران صحبت می‌کند یا صدای خنده‌ها و یا نجواهایش را به گوش آن‌ها می‌رساند و قصاید می‌سراید و نامه‌های عاشقانه خطاب به آنان می‌نویسد چگونه است؟!

همینطور جوانانی که کاری جز به خود رسیدن و دختربازی در بازارها ندارند...

همه‌ی این‌ها جزو انتشار فحشا میان مومنان است و خداوند کسانی را که چنین می‌کنند اینگونه مورد تهدید قرار داده است:



﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾<sup>۲۴</sup>

(کسانی که دوست دارند، فحشا در میان مومنان شیوع پیدا کند برای آنان در دنیا و آخرت آذابی پردرد خواهد بود و الله می‌داند و شما نمی‌دانید)

این تهدید برای کسانی است که «دوست دارند» فحشا در میان مومنان گسترش یابد؛ فقط دوست داشتن چنین چیزی عذاب دردناک در پی دارد، بنابراین حال کسی که در عمل در حال گسترش فحشا است چه خواهد بود؟!)

یا شاید دختران و پسران عاشق پیشه در گناهی بیفتند که بزرگتر از شهوت صرف است، یعنی شاید کاری انجام دهند که با عقیده‌ی اسلامی در تضاد باشد، مانند شبیه کردن خود به کافران و جشن گرفتن عیدهای آنان که از مظاهر دینی آنان است همانند جشن گرفتن عید عشاق (والنتاین) به هر صورت، مانند فرستادن هدیه یا پیام‌های عاشقانه یا دیگر روش‌ها...

اگر پسر یا دختر مسلمانی را ببینیم که صلیب بر گردن خود آویخته یا بر روی لباسش ستاره‌ی داوود نقش بسته حتماً از این کارش عیب می‌گیریم... اما این کار با کار کسی که روز عشاق یعنی روز کشیش «والنتاین» را گرامی می‌دارد تفاوت چندانی ندارد، چرا که هر دو یکی از مظاهر کفار را احیا کرده‌اند...

هر که مدعی شود با جنس مخالفش تنها از روی دوستی یا تفریح حرف می‌زند در گناه واقع شده، چرا که خداوند متعال درباره‌ی زنان مومن می‌فرماید:

﴿مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسَفَّحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ﴾<sup>۲۵</sup>

([به شرط آنکه] پاکدامن باشند، نه زناکار، و دوست‌گیران پنهانی نباشند...)

<sup>۲۴</sup> - سوره‌ی نور، آیه‌ی ۱۹

<sup>۲۵</sup> - سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۵

و خطاب به مردان فرموده است:

﴿مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ﴾<sup>۲۶</sup>

(در حالی که خود پاکدامن باشید نه زناکار و نه آنکه زنان را در پنهانی دوست خود بگیرید)

آری، این است حال فاسقان...

اما اهل پاکدامنی؛ کسانی که چشمان خود را از دیدن حرام پاک داشته‌اند... آنان را مژده باد...

زیرا هر کس زبان و شرمگاه خود را حفظ کند وارد بهشت می‌شود...

همچنین پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - به طور ویژه زنان را بشارت داده و فرموده است: «هر زنی که تقوای پروردگارش را پیشه ساخت و شرمگاه خود را از حرام حفظ نمود و از همسرش اطاعت نمود؛ به او در روز قیامت گفته می‌شود: از هر کدام از درهای بهشت که می‌خواهی وارد شو».

اما مردان و زنان پاکدامن با عفت و پاکدامنی خود داستان‌ها و اسرار دارند...

یکی از آنان هنگام روبرو شدن با فتنه چنین فریاد برآورد که:

به خدا سوگند اگر به من بگویند فلان فحشا را انجام بده و در مقابل، دنیای ما و هر آنچه در آن است از آن تو

خواهم گفت: هرگز! قسم به آنکه از مجازات او می‌ترسم، حتی در برابر چند برابر آن انجامش نمی‌دادم

آنان گروهی هستند که از حرام‌های خداوند اظهار پاکی نمودند و خداوند نیز در مقابل آن سختی‌ها و مصیبت‌ها را از آنان دور نمود و دعاهایشان را مستجاب نمود...

حدیث آن سه تن که پیامبر - صلی الله علیه وسلم - داستانشان را برای ما تعریف کرده، از شما پوشیده نیست...

آری؛ اینجا است که عبودیت واقعی برای خداوند خود را نشان می‌دهد و ترس از او بروز می‌یابد و ارزش شخص نزد پروردگارش بالا می‌رود...

مژده باد برای کسی که خود را از حرام، پاکدامن داشت به سایه‌ی عرش خداوند در روز قیامت... زیرا یکی از کسانی که خداوند در روزی که سایه‌ای نیست، او را در سایه‌ی خود قرار می‌دهد مردی است که زنی صاحب منصب و جمال او را به حرام فرا خواند و بگوید: من از الله می‌ترسم... و این تنها مخصوص مردان نیست، بلکه حتی زنی که فحشا برای وی زیبا جلوه داده شود و آن را از ترس خداوند ترک گوید، او نیز در قیامت در سایه‌ی عرش رحمان قرار دارد.

می‌گویند زنی خود را در معرض یکی از نیکوکاران قرار داد... پس نفس او چنین وسوسه‌اش کرد که با او فعل فحشا را انجام دهد سپس توبه کند؛ در مقابل او چراغی روشن بود...

با خود گفت: ای نفس! انگشتم را داخل این چراغ می‌کنم؛ اگر بر این آتش توانستی صبر کنی آنچه را می‌خواهی انجام خواهم داد... سپس دستش را بر شعله‌ی آتش گذاشت، پس از گرمای آن سوخت. سپس گفت: ای نفس! نتوانستی بر گرمای این آتش که هفتاد بار از آتش جهنم آسان‌تر است صبر کنی، چطور خواهی توانست عذاب خدا را تحمل کنی؟!

آری...

چه بسیار بودند گناهکارانی که از زنان بدکاره لذت بردند

سپس خود رفتند و زنان را رها کردند و گرفتار عذاب شدند

لذت گناهان می‌رود و پایان می‌یابد

اما عاقبت گناهان چنانکه هست باقی می‌ماند

چه رسوایی است که خداوند بیننده و شنونده باشد

و بنده در برابر چشمان خداوند گرفتار گناهان شود

امیر قاهره، شجاع الدین شَرَزی می‌گوید:

نزد مردی از اهل صعید مصر بودم... او پیری بود با پوست سبزه؛ ناگهان فرزندان او به نزدش آمدند که بسیار سفیدپوست و زیبا بودند... از او درباره‌ی آنان پرسیدیم. گفت: مادرشان فرنگی است و با او داستانی دارم. از او درباره‌اش پرسیدم... گفت:

جوان که بودم به شام رفتم... در آن هنگام شام در اشغال صلیبیان بود؛ مغازه‌ای را اجاره کردم و در آن کتان می‌فروختم... در حالی که در مغازه‌ام بودم همسر یکی از فرماندهان صلیبی به نزد من آمد و زیبایی‌اش مرا جادو کرد... به او جنس فروختم و بسیار تخفیفش دادم...

وی رفت و پس از چند روز بازگشت و باز با تخفیف به او جنس فروختم... او همینطور به نزد من رفت و آمد می‌کرد و من نیز با دیدن او خوشحال می‌شدم تا جایی که دانستم عشق او در دلم افتاده...

وقتی کار به اینجا رسید به پیرزنی که همراه او بود گفتم: دل به فلانی بسته‌ام، چگونه می‌توانم به او برسم؟

گفت: او همسر فلان فرمانده است و اگر کار ما را بداند هر سه‌مان را خواهد کشت! همچنان دلبسته‌ی او بودم تا آنکه از من پنجاه دینار خواست و قول داد که آن به خانه‌ام بیاورد... تلاش کردم تا آنکه پنجاه دینار گیر آوردم و به او دادم...

آن شب در خانه‌ام منتظرش ماندم تا آنکه آمد... با هم خوردیم و نوشیدیم... هنگامی که پاسی از شب گذشت با خود گفتم: از خداوند شرم نمی‌کنی در حالی که در غربت در برابر خداوند همراه با زنی نصرانی معصیتش می‌کنی؟!!

آنگاه به آسمان چشم دوخت و گفتم: خداوندا شاهد باشد که از روی حیا و تقوای تو از این زن نصرانی پاکدامنی پیشه کردم...

سپس از بستر آن زن دوری کردم و در بستری دیگر خوابیدم... او که چنین دید برخاست و در حالی که خشمگین بود از خانه‌ام رفت...

صبح به مغازه‌ام رفتم...

هنگام چاشت آن زن در حالی که ناراحت بود از کنار مغازه‌ام گذشت، گویی چهره‌اش ماهی تابان بود...

با خود گفتم: تو کی هستی که بتوانی در برابر چنین زیبایی‌ای عفت پیشه کنی؟ تو ابوبکری یا عمر؟ یا آنکه جنید عابدی؟ یا حسن بصری زاهد؟!

همینطور در حال حسرت خوردن بودم تا از کنار من گذشت... به دنبال پیرزن همراه او رفتم و گفتم: به او بگو امشب برگردد...

گفت: به حق مسیح سوگند که نمی‌آید مگر در مقابل صد دینار...  
گفتم: باشد...

با زحمت بسیار آن مبلغ را جمع کردم و به او دادم...

شب هنگام در خانه منتظرش ماندم تا آنکه آمد... انگار ماه به نزد من آمده بود... هنگامی که با هم نشستیم دوباره ترس خدا به دلم آمد... چگونه می‌توانستم با یک کافر، او را معصیت کنم؟ بنابراین از ترس خداوند او را ترک گفتم...

صبح هنگام به مغازه‌ام رفتم در حالی که قلبم هنوز مشغول او بود...

هنگام چاشت باز آن زن در حالی که خشمگین بود از کنار مغازه‌ام گذشت...

تا او را دیدم خود را برای رها کردنش ملامت کردم و همچنان در حسرت او بودم... باز به آن پیرزن درخواست کردم که او را به نزد من بیاورد.

گفت: نمی‌شود، مگر با پانصد درهم... یا در حسرتش بمیر!

گفتم: باشد... و تصمیم گرفتم مغازه و اجناسم را بفروشم و پانصد دینار به او بدهم...

در همین حال ناگهان جارچی صلیبی‌ها در بازار ندا زد که: ای مسلمانان؛ آتش بس میان ما و شما پایان یافته و همه‌ی بازرگانان مسلمان را یک هفته مهلت می‌دهیم تا بروند...

باقی مانده‌ی کالاها را جمع کردم و در حالی که قلبم آکنده‌ی حسرت بود از شام بیرون آمدم...

سپس به تجارت کنیزان روی آوردم تا محبت او از قلبم برود...

سه سال گذشت، سپس نبرد حطین روی داد و مسلمانان همه‌ی سرزمین‌های ساحل را از صلیبیان پس گرفتند...

از من برای ملک ناصر کنیزی خواستند... کنیزکی زیبا نزد من بود که آن را به صد دینار از من خریدند و نود دینار به من دادند و ده دینار آن باقی ماند...

پادشاه گفت: او را به خانه‌ای که زنان اسیر نصرانی در آن هستند ببرید و یکی از آن‌ها را در مقابل ده دینار برگزیند.

هنگامی که در خانه را برایم گشودند آن زن فرنگی را دیدم و با خود بردم...

هنگامی که به خانه‌ام رسیدم به او گفتم: مرا می‌شناسی؟

گفت: نه.

گفتم: من همان دوست بازرگان تو هستم که صد و پنجاه دینار از من گرفتی و گفتی: جز با پانصد دینار به من دست نخواهی یافت! اکنون با ده دینار صاحب تو شده‌ام!

گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله... اسلام آورد و اسلامش نیکو شد و با وی ازدواج کردم...

پس از مدتی مادرش صندوقی برایش فرستاد؛ هنگامی که آن را باز کردیم هر دو کیسه‌ی دیناری را که به او داده بودیم در آن یافتیم... در اولی پنجاه دینار و در دومی صد دینار... همچنین لباسی که همیشه با آن می‌دیدمش در آن صندوق بود... او مادر این فرزندان است و این غذا را نیز او پخته است!

آری... هر کس چیزی را برای خداوند ترک گوید خداوند بهتر از آن را در عوض به او می‌دهد...

این بود گوشه‌ای از داستان‌های پاکدامنان...

این گروه به چند سبب چنین پاکدامن شده‌اند...

قوی‌ترین این اسباب بزرگداشت خداوند و مراقب دانستن او در پنهان و آشکار و ترس از خداوند است، چرا که او این نیرو و شنوایی و بینایی را به آنان داده است...  
 زیرا برای بنده امکان دارد خود را از مردم پنهان بدارد اما چگونه می‌تواند خود را از خداوند مخفی بدارد در حالی که خداوند با اوست؟

زن پاکدامن نیز ممکن نیست پرده حیا را بدرد و ممکن نیست ناموس خود را آلوده سازد حتی اگر این منجر به از دست دادن جانش شود... خَطَّاب در کتابش «عدالت آسمان» نقل می‌کند که حدود چهل سال پیش در بغداد قصابی بود که با فروش گوشت زندگی می‌گذرانید... او پیش از طلوع خورشید به مغازه‌ی خود می‌رفت و گوسفند ذبح می‌کرد و سپس به خانه باز می‌گشت و پس از طلوع خورشید به مغازه می‌رفت و گوشت می‌فروخت...

یکی از شب‌ها پس از آنکه گوسفند ذبح کرده بود به خانه باز می‌گشت در حالی که لباسش خون آلود بود... در همین حال از کوچه‌ای تاریک فریادی شنید... به سرعت به آن سو رفت و ناگهان بر جسد مردی افتاد که چند ضربه‌ی چاقو خورده بود و خون از او جاری بود و چاقویی در بدنش بود...

چاقو را از بدن او درآورد و سعی کرد به او کمک کند در حالی که خون مرد بر لباس او جاری بود، اما آن مرد در همین حال جان داد...

مردم جمع شدند و دیدند که چاقو در دستان اوست و خون بر لباسش و خود نیز هراسان است... او را به قتل آن مرد متهم کردند و سپس به مرگ محکوم شد...

هنگامی که او را به میدان قصاص آوردند و مطمئن شد مرگش حتمی است با صدای بلند گفت:  
 ای مردم، به خدا سوگند که من این مرد را نکشته‌ام، اما حدود بیست سال پیش کس دیگری را کشته‌ام و اکنون حکم بر من جاری می‌شود...

سپس گفت:

بیست سال پیش جوانی تنومند بودم و بر روی قایقی مردم را از این سوی رود به آن سو می‌بردم...  
 یکی از روزها دختری ثروتمند با مادرش سوار قایق من شدند و آنان را به آن سو بردم...  
 روز دوم نیز آمدند و سوال قایق من شدند...  
 با گذشت روزها دلبسته‌ی آن دختر شدم و او نیز دلبسته‌ی من شد...  
 او را از پدرش خواستگاری کردم اما چون فقیر بودم موافقت نکرد...  
 سپس رابطه‌اش ما من قطع شد و دیگر او و مادرش را ندیدم...  
 قلب من اما همچنان اسیر آن دختر بود...  
 پس از گذشت دو یا سه سال...  
 در قایق خود منتظر مسافر بودم که زنی با کودک خود سوار قایق شد و درخواست کرد او را به  
 آن سوی نهر ببرم...  
 هنگامی که سوار قایق شد و به وسط رود رسیدیم به او نگاه انداختم و ناگهان متوجه شدم همان  
 دختری است که پدرش باعث جدایی ما شد...  
 از ملاقاتش بسیار خوشحال شدم و دوران گذشته و عشق و دلدادگی‌مان را به او یادآور شدم...  
 اما او با ادب و وقار سخن گفت و گفت که ازدواج کرده و این پسر اوست...  
 اما شیطان تجاوز به او را در نظرم زیبا جلوه داد... به او نزدیک شدم، اما فریاد زد و خدا را به یاد  
 من آورد...  
 به فریادهایش توجهی نکردم... آن بیچاره هر چه در توان داشت برای دور کردن من انجام داد در  
 حالی که کودکش در بغل او گریه می‌کرد...  
 هنگامی که چنین دیدم کودک را گرفتم و به آب نزدیک کردم و گفتم: اگر خودت را در اختیار  
 من قرار ندهی او را غرق می‌کنم... او اما می‌گریست و التماس می‌کرد... اما به التماس‌هایش توجه  
 نکردم...



سپس سر کودک را در آب کردم تا هنگامی که به مرگ نزدیک می‌شد سرش را از آب بیرون می‌آوردم ... او این را می‌دید و می‌گریست و التماس می‌کرد اما خواسته‌ی من را نمی‌پذیرفت... باز سر کودک را در آب فرو بردم و به شدت راه نفس او را بستم و مادرش این را می‌دید و چشمانش را می‌بست... کودک به شدت دست و پا می‌زد تا جایی که نیرویش به پایان رسید و از حرکت ایستاد... او را از آب بیرون آوردم و دیدم مرده است؛ جسدش را به آب انداختم...

سراغ زن رفتم... با تمام قدرت مرا از خود راند و به شدت گریه کرد...

او را با موی سرش کشیدم و نزدیک آب آوردم و سرش را در آب فرو بردم و دوباره بیرون آوردم، اما او از پذیرفتن فحشا سرباز می‌زد...

وقتی دستانم خسته شدند سرش را در آب فرو بردم... آنقدر دست و پا زد تا آنکه از حرکت افتاد و مرد... سپس جسدش را در آب انداختم و برگشتم...

هیچ کس از جنایت من باخبر نشد و پاک و منزّه است کسی که مهلت می‌دهد اما رها نمی‌کند... مردم با شنیدن داستان او گریستند... آنگاه حکم بر وی اجرا شد...

﴿ وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ ﴾<sup>۲۷</sup>

(و الله را از آنچه ستمگران انجام می‌دهند غافل مپندار)

به داستان این دختر پاکدامن دقت کنید... چگونه فرزندش در مقابل چشمانش کشته شد و جان خود را از دست داد اما به هتک عفت خود راضی نشد...

اما این عفت و پاکدامنی کجا و حال برخی دختران این زمانه کجا... برخی حاضر می‌شوند عفت خود را با یک تماس تلفنی یا یک هدیه‌ی شیطانی بفروشند یا در پی سخنان شیرین یک فاسق یا شبهه‌ی یک منافق بروند...

همچنین رغبت به خانه‌ی آخرت که لذت‌های بزرگ در آن فراهم شده است...

فکر کردن به حوران زیباروی در آن سرزمین جاودان... زیرا هر کس در این دنیا خود را سرگرم لذت بردن از چیزی کند که خداوند حرام کرده در آخر از لذت بردن از آن محروم می‌شود... پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «هر کس [از مردان] در این دنیا حریر بپوشد در آخرت آن را نخواهد پوشید... و هر که در دنیا خمر بنوشد در آخرت آن را نخواهد نوشید».

بنابراین ممکن نیست بنده‌ای لذت‌های حرام دنیا و لذت‌های ابدی آخرت را با هم به دست آورد... بنابراین کسی که از خمر و زنانی که بر او حرامند و پسرکان در این دنیا لذت برد ترس این است که از لذت‌های آخرت محروم گردد...

پس هر که نفسش به بهشت و آنچه خداوند از لذت‌ها برایش آماده ساخته وابسته شود لذت‌های دنیا برایش کوچک و ناچیز خواهد شد...

همچنین دختری که مشتاق بهشت و زیبایی‌های آن شد، دامن خود را در این دنیا آلوده نمی‌کند... زیرا زیبایی و حسن و جمال برای زنان مومن در بهشت به اوج خود می‌رسد... زن مومن در بهشت، زیباترین و کامل‌ترین زنان خواهد بود...

آری، چرا که نه؟! هنگامی که خداوند حوران را که نه شب را به پا داشته‌اند و روز را روزه بوده‌اند چنین وصف می‌کند، درباره‌ی خودت چه گمانی داری؟ تو ای دختر مسلمان که شب‌ها با پروردگارت خلوت کرده‌ای... نجوای تو را شنیده و دعای تو را مستجاب نموده؟

تویی که برای او لذت‌ها را ترک کرده‌ای و از شهوت‌ها دوری جسته‌ای؟

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسْكِنٍ طَيِّبَةٍ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَّرِضْوَانٍ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾<sup>۲۸</sup>

(الله به مردان و زنان مومن بهشت‌هایی وعده داده که از زیر [درختان] آن نهرها جاری است؛ در آن جاودانه خواهند بود و خانه‌هایی پاکیزه در بهشت‌های جاودان و خشنودی الله بزرگتر است. این است همان پیروزی بزرگ)

پس ای پسر و ای دختر... نفس خود را وابسته‌ی لذت‌های آخرت بگردان...

ابن ابی‌الدنیا و خطیب در تاریخ بغداد از یزید رقاشی نقل کرده‌اند که گفت: به من گفته‌اند که نوری در بهشت درخشید که جایی در بهشت نماند مگر آنکه بر آن تابید... گفتند: این نور چه بود؟ گفته شد: حوری بود که در چهره‌ی همسرش لبخند زد!

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ ﴿٢٠٥﴾ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ ﴿٢٠٦﴾ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمْتَعُونَ ﴿٢٠٧﴾ وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ ﴿٢٠٨﴾ ذِكْرًا وَمَا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿٢٠٩﴾

(مگر نمی‌دانی اگر سال‌ها آن‌ها را برخوردار سازیم (۲۰۵) سپس آنچه را به آنان وعده داده‌ایم بر سرشان بیاید (۲۰۶) [آنگاه] آنچه از آن برخوردار شده‌اند سودی برایشان نخواهد داشت (۲۰۷) و هیچ شهری را هلاک نساختیم مگر آنکه هشدار دهندگانی داشتند (۲۰۸) [تا آنان را] تذکر [دهند] و ما ستمکار نبوده‌ایم)

این حال نوع نخست پسران و دختران عاشق‌پیشه است که به جنس مخالف خود متمایل هستند... اما نوع دوم عشاق کسانی هستند که از فطرت انسانی منحرف شده‌اند... جوان، عاشقِ پسری مانند خود شده و دختر، دلبسته‌ی دختری هم‌جنس خود...

اینان منحرف‌تر و گمراه‌تر از نوع نخستند...

خداوند داستان این گروه را در کتاب خود ذکر نموده... و اینکه پیامبرشان لوط خطاب به آن فرمود:

﴿ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ ﴿٣٠﴾

(آیا [چنین کار] زشتی را مرتکب می‌شوید که کسی از جهانیان پیش از شما انجام نداده؟)

<sup>۲۹</sup>- سوره‌ی شعراء، آیات ۲۰۵ - ۲۰۹

<sup>۳۰</sup>- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۸۰

هنگامی که چنین فحشایی رخ دهد نزدیک است که زمین از دو سو کشیده شود و کوه‌ها از جای خود کنده شوند...

خداوند برای هیچ قومی همانند قوم لوط همه‌ی عذاب‌ها را یکجا نازل نکرده است... نور چشمان‌شان را گرفت... چهره‌هایشان را سیاه گرداند... به جبرئیل امر نمود تا شهرهایشان را از زمین بکند و سپس برعکس بر زمین فرود بیاورد... سپس بر آن‌ها سنگ‌هایی از سجیل بارید... خداوند عزوجل درباره‌ی عذاب آنان می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَنِيبَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنصُودٍ﴾<sup>۳۱</sup>

(پس چون فرمان ما در رسید آن [شهر] را زیر و زبر کردیم و بر آن سنگ‌پاره‌هایی از سجیل لایه‌لایه بارانندیم)

خداوند اینگونه آن‌ها را نشانه‌ای قرار داد برای جهانیان... و پندی برای متقیان... و عبرتی برای گناه‌کاران...

در این داستان، نشانه‌هایی است برای هوشیاران...

عذاب در حال غفلت و در حالی که در خواب بودند آنان را فرو گرفت... و هر چه به دست آورده بودند سودی برایشان نداشت...

آری...

لذت‌ها رفتند و حسرت‌ها به جای ماند و شهوت‌ها پایان یافت...

کمی لذت بردند و بسیار عذاب کشیدند... و آنچه ماند عذابی دردناک بود...

پشیمان شدند اما به خدا سوگند که پشیمانی سودی ندارد... به جای اشک، خون گریستند...

اگر آنان را می‌دیدید که آتش چهره‌هایشان را می‌سوزاند و از دهان و بینی‌هایشان بیرون می‌زند... در حالی که در میان طبقه‌های آتش جام‌های حمیم می‌نوشیند... و در حالی که بر چهره‌هایشان کشیده می‌شوند به آنان گفته می‌شود: بچشید نتیجه‌ی آنچه را انجام می‌دادید...

﴿ أَصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ إِنَّمَا تُجْرُونَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴾<sup>۳۲</sup>

(وارد آن شوید، پس صبر پیشه کنید یا شکیبایی نکنید، برایتان تفاوتی ندارد؛ همانا پاداش کاری را می‌بینید که انجام می‌دادید)

و این عذاب از ستمگران دور نیست... آری؛ این است حال فاسقان...

اما برخی از جوانان در این باره سهل‌انگاری می‌کنند... حتی شاید از برخی از آنان کارهایی سرزند که گویا دارند دیگران را به سوی خود دعوت می‌کنند...

چه بسیارند جوانانی که در حرکات خود نوعی نرمی دارند... خنده‌هایشان با ناز و عشوه است... حتی طرز حرف زدن و نوع راه رفتن‌شان... علاوه بر پوشیدن لباس تنگ و بدن نما... و استفاده از عطرهاى خاص و اهمیت دادن بسیار به چهره و نوع خاص آرایش موها...

گاه این مظاهر را در برخی مدارس و در خیابان‌ها به چشم می‌بینیم... چرا این جوانان چنین می‌کنند؟

از رسول خدا صلی الله علیه وسلم - چنانکه ترمذی تخریج نموده کرده - با سند صحیح روایت شده که فرمود: «بیشترین چیزی که از آن بر امتم می‌ترسم کار قوم لوط است».

همچنین نزد ابن حبان با سند صحیح روایت است که رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «لعنت خداوند بر کسی که کار قوم لوط را انجام دهد... لعنت خداوند بر کسی که کار قوم لوط را انجام دهد... لعنت خداوند بر کسی که کار قوم لوط را انجام دهد...»

همچنین در مسند امام احمد با سند صحیح روایت شده که رسول الله - صلی الله علیه وسلم - فرمودند: «هر کس را یافتید که کار قوم لوط را انجام می دهد، فاعل و مفعول را بکشید».

اما صحابه کسی را که چنین می کرد آتش می زدند...

ابن عباس - رضی الله عنهما - می گوید: «کسی که عمل قوم لوط را انجام می دهد در قبر خود به شکل خوک مسخ می شود»...

کسی که در حق خود دچار اسراف شده و در این گناه واقع شده به سرعت توبه کند و از خداوند آمرزش بخواهد و به سوی آن عزیز آمرزنده باز گردد...

﴿قُلْ يٰعِبَادِىَ الَّذِىْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ﴾<sup>۳۳</sup>

(بگو ای بندگان من که در حق خود [در ستمکاری] زیاده روی کرده اند؛ از رحمت الله نا امید نشوید)

و در صحیحین از رسول خدا - صلی الله علیه وآله وسلم - روایت است که فرمود: «الله عزوجل از توبه‌ی یکی از شما بیشتر از کسی شاد می شود که در سرزمینی مرگبار خارج شود و سواری اش که غذا و آب و توشه اش بر آن است، همراه او باشد... پس آن را گم کند و در جستجوی آن بیفتد تا جایی که مرگش نزدیک شود و آن را نیابد... آگاه با خود بگوید: به همان جایی که آن را گم کردم برمی گردم تا همانجا بمیرم! پس به جای خود برمی گردد و خواب بر چشمانش غلبه می کند، سپس بیدار شود و ناگهان ببیند سواری اش کنارش ایستاده و غذا و آب و توشه اش بر آن است... پس آن را بگیرد و بگوید: «خداوند تو بنده‌ی منی و من پروردگار تو!» و از شدت خوشحالی اشتباه کند!

توبه آسان است و لازم نیست کسی که عمل فحشا از او سر زده خود را معرفی کند تا حد را بر او جاری سازند... بلکه کافی است بین خود و پروردگارش توبه کند و خود را در ستر و پوشش خداوند قرار دهد...

و اگر دختری تصویر یا فیلمی از او در دست کسی است و توسط آن او را تهدید می‌کند، این مانع توبه‌ی او نیست... بلکه می‌تواند از فرد مورد اعتمادی از اهل علم و دین کمک بخواهد و در برابر تهدید آن شخص تسلیم نشود... حتی اگر او را رسوا کند باز هم رسوایی دنیا بسیار بهتر از رسوایی آخرت است...

این است انواع محبت...

فراموش نکنیم گروهی از اهل محبت هستند که درون خود را والاتر از تعلق به محبت خلق دانسته‌اند و خود را وابسته‌ی محبت خالق جل جلاله کرده‌اند... که او را دوست می‌دارند و او نیز آنان را دوست می‌دارد...

پروردگارشان نزد آنان محبوب‌تر از خانواده و اموال و حتی خودشان است... همواره در سحرگاه خود را به او نزدیک ساخته‌اند و روزها از خشیت او اشک ریخته‌اند... مشتاق دیدار اویند و قلب‌هایشان از عظمت محبت او تکه تکه است...

*ای کاش دیدار تو شیرین شود، بگذار که زندگی تلخ باشد*

*و ای کاش تو خشنود باشی، باشد که دیگران خشمگین شوند*

*و ای کاش رابطه‌ی بین و من و تو آباد باشد*

*و آنچه میان من و دیگران است ویران...*

*اگر محبت تو به دست آید دیگر همه چیز ساده است*

*و هر آنچه بر روی خاک است، خاک است!*

چگونه ممکن است قلب‌ها اسیر کسی نباشد که زندگی به نعمت‌های او وابسته است... و غذا و نوشیدنی از گرم اوست... و بیماری و شفا به دست اوست... و مرگ به قضا و قدر او بسته است؟ این صالحان نیز دارای شهوت هستند... آری... آن‌ها نیز شهوت دارند... غریزه دارند... اما نفس‌شان والاتر از انجام گناه است...

محمد بن سیرین می‌گوید: «با هیچ زنی نه در بیداری و نه در خواب دم‌خور نشده‌ام، مگر ام عبدالله (همسرش)... و گاه زنی را در خواب می‌بینم و از او خوشم می‌آید، ناگهان یادم می‌آید که او برایم حلال نیست، پس چشم از او برمی‌دارم!»

از این گروه باش تا خوشبخت شوی... و بدان که دنیا ساعتی بیش نیست، پس آن را در طاعت بگذران...

و در پایان... پسران و دختران عاشق... راه علاج از این بیماری چیست؟

علاج آن آسان است... اما نیاز به جدیت و پایداری دارد...

آغاز علاج این است که بدانی اجازه‌ی آزاد گذاشتن چشمانت را نداری... بله! چنین اجازه‌ای را نداری که نگاه کنم یا نگاه نکنم! بلکه باید فوراً چشم خود را برگردانی... زیرا خداوند به خیانت چشمان و اسرار سینه‌ها آگاه است... و رها کردن چشمان یکی از درهای آتش است...

دوم: مجاهده با نفس برای ترک این گناه... و دور کردن نفس از فکر کردن در آن است... همچنین چیزهایی را که در معشوقه نمی‌پسندی به یاد بیاور...

عبدالله بن مسعود می‌گوید: «اگر کسی از شما از زنی خوشش آمد چیزهای ناخوش او را بیاد بیاور».

یعنی به چیزهایی از او فکر کن که خوشت نمی‌آید... به بوی بد دهان او و ناپاکی‌هایی که در درون دارد و تصور کن اگر همین معشوقه دچار جذام شود چه زشت خواهد شد، و بدان شیطان معشوق را در نظر تو زیبا جلوه می‌دهد حتی اگر زشت باشد...

می‌گویند یکی از شعرا که در بی‌بند و باری و زشتی شعر می‌گفت خطاب به زنی سرود:

در حلال چه ناخوش آیندی و در حرام چه لذیذ!

ابن جوزی در کتاب مواعظ خود ذکر می‌کند که جوانی فقیر در کوچه‌ها دست‌فروشی می‌کرد... روزی از کنار خانه‌ای گذشت. زنی سرش را از خانه بیرون آورد و از او چیزی خواست... سپس از او خواست که وارد خانه شود تا آن کالا را به او نشان دهد؛ هنگامی که وارد خانه شد آن زن در



را قفل کرد... سپس او را به عمل فحشا فرا خواند... جوان فریاد کشید... آن زن گفت: به خدا سوگند اگر کاری که از تو می‌خواهم انجام ندهی داد و بیدار راه می‌اندازم و وقتی مردم آمدند می‌گویم این جوان وارد خانه‌ام شده و قصد بد داشته... آنگاه چیزی جز زندان یا اعدام در انتظارت نخواهد بود!

آن جوان او را از خداوند ترساند اما کوتاه نیامد... هنگامی که چنین دید به او گفت: دستشویی کجاست؟

هنگامی که وارد دستشویی شد از محلی که نجاست بود نجاسات را برداشت و بر لباس و دستان و بدن خود کشید... سپس خارج شد... وقتی زن او را در آن حال دید فریاد کشید و کالایش را به سوی او پرتاب کرد و از خانه بیرونش کرد...

جوان از آنجا رفت و در حالی که در کوچه‌ها راه می‌رفت کودکان پشت سرش به صدای بلند می‌گفتند: دیوانه! دیوانه!

آنگاه به خانه رسید و نجاست را از خود دور کرد و حمام کرد...

پس از آن همیشه تا پایان عمرش از وی بوی مشک می‌آمد...

همچنین یکی دیگر از راه‌های علاج روی آوردن به خداوند و هم‌نشینی با نیکوکاران و تقویت رابطه با خداوند از طریق قرائت قرآن و محافظت بر نماز وتر و حضور در مجالس ذکر است... خداوند متعال در حدیث قدسی می‌فرماید: «همچنان بنده‌ام با انجام نوافل خود را به من نزدیک می‌سازد...»

و از راه‌های مهم علاج: دوری از چیزهایی است که گناهان را به یاد تو می‌اندازد... بنابراین با اهل گناه هم‌نشینی مکن و اگر عکس‌هایی نزدت موجود است که تو را به یاد گناه می‌اندازد از شر آن خلاص شو و همه‌ی نامه‌ها و نوارهای ترانه را آتش بزن...

علاج دیگر دوری از جاهایی است که مردان و زنان در آن مختلط هستند... چه در بازارها یا دانشگاه‌ها یا دیگر اماکن... و از جمله کسانی مباش که دین خود را برای کالایی ناچیز از دنیا می‌فروشند...

همچنین: دوری از تحریک کننده‌های جنسی از جمله فیلم‌ها و یا عکس‌های فریبنده و داستان‌ها و رمان‌های عاشقانه...

همینطور پابندی بر ذکر خداوند در همه حال... در صبحگاه و شامگاه و هنگام خواب...

همینطور: دوری از سرزمین معشوق و سفر به جایی دیگر... زیرا از دل برود هر آنچه از دیده برفت... و اگر معشوق همکلاسی یا هم‌کار است، به دنبال محل دیگری برای تحصیل یا کار باش... و هر کس تقوای الله را پیشه سازد خداوند برای او راه برون رفتی قرار خواهد داد...

از دیگر روش‌های علاج: پر کردن اوقات با کار مفید است...

راه دیگر علاج ازدواج است... زیرا ازدواج راه شرعی حمایت فطرت و انتشار فضیلت است... و نگو که جز فلانی کسی را نمی‌خواهم زیرا پیامبر - صلی الله علیه وسلم - می‌فرماید: «اگر کسی از شما از زنی خوشش آمد با همسرش همبستر شود زیرا وی نیز همان چیزی را دارد که آن [زن] دارد».

اینجا باید به مساله‌ای مهم اشاره کنم و آن کم‌کاری یکی از همسران در حق دیگری است و عدم مشارکت در مسائل احساسی و عاطفی با وی... چیزی که باعث می‌شود شریکش به دنبال جایگزین بگردد... مرد شروع به گشتن در پی کسی می‌شود که خلا عاطفی او را پر کند و زن نیز به سمت هر کسی که با وی نرمی کند یا با وی سخن ملایم گوید متمایل می‌شود...

همچنین کمک گرفتن از پزشک برای معالجه‌ی گرایش به زنا یا گرایش به هم‌جنس‌اشکالی ندارد...

بنابراین از هم‌اکنون زندگی جدیدی را آغاز کن...

پیش از آنکه قیامت برپا شود، در حالی که آتش جهنم افروخته شده و غل و زنجیر آماده شده و نگهبانان دوزخ گوش به فرمان شده‌اند... و تو در حال گریه می‌گویی:

چگونه در پی شهوت‌ها و لذت‌ها بودم؟

جوانی‌ام و اتوموبیل و لباس زیبایم مرا فریب داد...

آنگاه که مصیبت بزرگ است و نیرویت از دست رفته...

آه و حسرت اگر در قیامت گام‌هایت بلغزد و صدای گریهات بلند شود و پشیمانی‌ات به طول انجامد...

به خدا سوگند اگر می‌دانستی چه اعمالی پشت سر خود رها کرده‌ای هرگز نمی‌خندیدی و بسیار اشک می‌ریختی...

بهشت با سختی‌ها پوشیده شده و آتش با لذت‌هایی که نفس خوش می‌دارد...

اگر کار بدی از تو سر زد آمرزش بخواه و در خانه‌ای که در آن آمرزش پذیرفته می‌شود از خداوند آمرزش بخواه...

و به سرعت به درگاه خداوند توبه‌ای نصح کن... پیش از آنکه به احتضار بیفتی و روح از کالبد بیرون شود...

از خداوند متعال می‌خواهم محبت ما را خالصانه برای خودش قرار دهد و ما را از همه‌ی زشتی‌ها و فتنه‌های آشکار و پنهان در امان دارد... و محبت ما برای خودش را از همه‌ی محبت‌ها والاتر بگرداند... و طاعت خودش را برتر از همه‌ی طاعت‌ها قرار دهد و ما را از جمله کسانی قرار دهد که پس از آشکار شدن حق از آن پیروی می‌کنند... آمین.

**به قلم: دکتر محمد العریفی**



دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

متولد ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۹۰ هـ ق)

دارنده‌ی مدرک دکترا در عقیده و مذاهب معاصر با رتبه‌ی ممتاز از دانشگاه امام محمد بن سعود در ریاض.

دارنده‌ی اجازة‌ی قرآن و روایت حدیث از شیوخ برجسته‌ی مصر و یمن و مغرب، عضو اتحاد جهانی علمای مسلمان.

عضو هیئت عالی‌ی توسعه‌ی انسانی، وابسته به سازمان رابطه العالم الإسلامی.

عضو مجلس امناء در هیئت عالی‌ی رسانه‌ی اسلامی وابسته به سازمان رابطه العالم الإسلامی.

عضو تعدادی از دفاتر دعوت و هیئت‌های اسلامی.

مشاور پاره وقت در تعدادی از هیئت‌های اسلامی در سطح جهان.

استاد پاره‌وقت در دانشگاه‌های عربستان سعودی و جهان.

خطیب جمعه در مسجد جامع بواردی در ریاض از سال ۲۰۰۶ تاکنون.

عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود از سال ۱۹۹۳ تاکنون.


امام و خطیب مسجد جامع دانشکده‌ی امنیتی از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۶ م.


ایشان علاوه بر تحصیل آکادمیک از محضر شیوخ بزرگواری همچون دکتر عبدالکریم اللاحم، دکتر عبدالله بن جبرین، علامه عبدالعزیز بن باز، علامه ابن عثیمین شیخ عبدالله بن قعود و تعدادی دیگر از شیوخ گرامی استفاده علمی برده است.


دارای نزدیک به سی عنوان کتاب و رساله‌ی علمی و دعوی به زبان‌های زنده‌ی دنیا.


دکتر عریفی همچنین از طریق شبکه‌های اجتماعی به امر دعوت مشغول هستند.

حساب کاربری توئیتر ایشان رکورد بیشترین دنبال کننده را در کشورهای عربی دارا می‌باشد.

 Arefe.Fa@gmail.com

 facebook.com/ArefeFa  
facebook.com/3refe

 @ArefeFa  
@MohamadAlarefe

 youtube.com/user/Arefefa